



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۴

خُنُکِ آن دَم که نشینیم در ایوان من و تو
به دو نقش و به دو صورت، به یکی جان من و تو

داغِ باغ و دمِ مرغان بدهد آبِ حیات
آن زمانی که درآییم به بستان من و تو

اخترانِ فلک آیند به نظاره ما
مَه خود را بنماییم بدیشان من و تو

من و تو، بی من و تو، جمع شویم از سرِ ذوق
خوش و فارغ ز خرافاتِ پریشان من و تو

طوطیانِ فلکی جمله شکرخوار شوند
در مقامی که بخندیم بدان سان من و تو

این عجبت که من و تو به یکی کُنَج اینجا
هم درین دَم به عراقیم و خراسان من و تو

به یکی نقش برین خاک و بر آن نقش دگر
در بهشتِ ابدی و شکرستان من و تو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۹۶

پس عزا بر خود کنید ای خفتگان
زآنکه بد مرگی است این خوابِ گران

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۵۴

چو نَفْسِ واحدیم از خلق و از بعث
جدا باشیدن ارواح تا کی؟

قرآن کریم، سوره لقمان (۳۱)، آیه ۲۸

مَا خَلَقُكُمْ وَلَا بُعِثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ

آفرینش شما (در آغاز) و زنده گرداندن شما (در انجام) جز همسان (آفرینش و زنده گرداندن) فردی نیست. خداوند شنوا و بینا است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۷

غیر معشوق ار تماشایی بُود
عشق نَبُود، هرزه سودایی بُود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۳

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا شَطْرَهُ
با زجاجه^(۷) دل پری خوان^(۸) تویم

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۴

...حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ ...

...هر جا که باشید روی بدان جانب کنید...

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دُم
حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

گر چه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُم آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت در آر. به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید: در هر جا که هستی رو به او کن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴۵

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

در هر وضعیّت و هر جا که باشید، رو به سوی او (خدا) کنید. خداشما را فقط از این کار منع نکرده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۴۴

چون شب بشود تاری^(۵)، با این همه بیداری
با عشق همی‌گویم کای عشق، ببر خوابم

چون خواب مرا ببیند، بگریزد و ننشیند
از من برود، آید در شخص دگر خوابم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱

دیو چون عاجز شود در اِفْتِتَان^(۶)
اِسْتِعَانَت^(۷) جوید او زین اِنْسِیَان^(۸)

که شما یارید با ما، یاری ای
جانبِ مایید جانبِ داری ای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شُکْرِ نَعْم
بی شمع رویِ تو نَتَان^(۹) دیدن مرین دو راه را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۲

که شما یارید با ما، یاری ای
جانبِ مایید جانبِ داری ای

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

توبه کن، بیزار شو از هر عَدُو
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب
دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

گر چه بابای تو است و مام^(۱۳) تو
کو حقیقت هست خون‌آشام تو

از خلیل^(۱۴) حق بیاموز این سیر^(۱۵)
که شد او بیزار اول از پدر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۶

عشوه‌های یارِ بد مَنیوش^(۱۶) هین
دام بین، ایمن مَرُو تو بر زمین

صد هزار ابلیسِ لا حَوْلَ آر بین
آدما، ابلیس را در مار بین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶

چون بسی ابلیسِ آدم‌روی هست
پس به هر دستی نشاید داد دست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۹

بر زبان، نامِ حق و، در جانِ او
گَندها از فکرِ بی‌ایمانِ او

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام
پَسْتُ بنشین^(۱۷) یا فرود آ، وَالسَّلَام^(۱۸)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱

شرع بهر دفعِ شَرِّ رایِ زند
دیو را در شیشهٔ حجت کند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۴۱

هر که را دیدی به زر و سیم فرد
دان که اندر کسب کردن صبر کرد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۱

هر که را بینی یکی جامه دُرست
دان که او آن را به صبر و کسب جُست

هر که را دیدی برهنه و بینوا
هست بر بی‌صبری او آن گوا

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۸۰۶

هر کسی در عجبی و عجب من اینست
کاو نگنجد به میان، چون به میان می‌آید؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۰

پیش گاوی سجده کردی از خری
گشت عقلت صیدِ سحرِ سامری

چشم دزدیدی ز نور دُوَالْجَلال
اینّت جهل وافر و، عین ضلال

شُه بر آن عقل و، گزینش که تورااست
چون تو کان جهل را کُشتن سِزاست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۴

قسمتِ خود، خود بریدی تو ز جهل
قسمتِ خود را فزاید مردِ اهل

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۰۰

گر به کاوی کوششِ اهلِ مجاز
تُو به تُو گنده بود همچون پیاز

هر یکی از یکدگر بی مغزتر
صادقان را یک ز دیگر نغزتر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۹

آبلهان، تعظیم مسجد می کنند
در خرابی اهلِ دل، جد می کنند

آن مجاز است، این حقیقت ای خران
نیست مسجد جُز درونِ سروران

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۲

حکمتی کز طبع زاید وز خیال
حکمتی بی فیضِ نورِ ذوالجلال

حکمتِ دنیا فزاید ظنّ و شک
حکمتِ دینی پردِ فوقِ فلک

زوبعان زیرکِ آخرزمان
بر فزوده خویش بر پیشینیان

حیله آموزان، چگرها سوخته
فعلها و مکرها آموخته

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۷۰

تو به صورت رفته یی، گم گشته یی
ز آن نمی یابی که معنی هشته یی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۷

چشم ها و گوش ها را بسته اند
جز مر آنها را که از خود رسته اند

جز عنایت که گشاید چشم را ؟
جز محبت که نشاند خشم را ؟

جهد بی توفیق خود کس را مباد
در جهان، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۲۳

چون ندارد جان تو قنديل ها
بهر بینش کرده ای تاویل ها

که غرض تسبیح ظاهر کی بود ؟
دعوی دیدن خیال غی^(۱۶) بود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۱

هوش را بگذار و آن گه هوش دار
گوش را بر بند و، آن گه گوش دار

نی نگویم، زآنکه خامی تو هنوز
در بهاری تو، ندیدستی تموز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۲۵

تا ابد از ظلمتی در ظلمتی
می روند و، نیست غوثی^(۱۷)، رحمتی

نام نیک و بد مگر نشنیده اید ؟
جمله دیدند و شما نادیده اید ؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۱۰

مر سفیهان را رباید هر هوا
زآنکه نبودشان گرانی قوا

کشتنی بی‌لنگر آمد مردِ شر
که ز بادِ کژ نیاید او حذر

لنگرِ عقل ست عاقل را امان
لنگری درپوزه کن از عاقلان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۴۳

صد کس از گرگین همه گرگین شوند
خاصه این گرّ خبیث ناپسند

گرّ کم عقلی مبادا گبر را
شوم او بی‌آب دارد ابر را

نم نیارد ابر از شومی او
شهر شد ویرانه از بومی^(۸۸) او

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴

پند گفتن با جهول^(۸۹) خوابناک
تخم افگدن بُود در شوره خاک

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۳

قشرهای خشک را جا آتش است
قشر پیوسته به مغز جان خوش است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۰۵

جامه خفته خورد از جوی، آب
خفته اندر خواب، جویای سراب

میدود کانجای، بوی آب هست
زین تفکر راه را بر خویش بست

زانکه آنجا گفت، زینجا دور شد
بر خیالی از حقی مهجور شد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹

هر کسی شد بر خیالی ریش گاو^(۳۰)
گشته در سودای گنجی کنجاو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۷

آن خیالات ار نبد نامؤتلف^(۳۱)
چون ز بیرون شد روش ها مختلف ؟

قبله جان را چو پنهان کرده اند
هر کسی رو جانبی آورده اند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۱

کهنه و گندیده پوسیده را
تحفه می بر بهر هر نادیده را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۲۳

ای بسا زراق گول بی وقوف
از ره مردان ندیده غیر صوف

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۷

آب دادی عام، اصل و فرع را
از برای طَهْر^(۳۳) و بهر کَرْع^(۳۴) را

تا ازینها پی بری سوی اصول
تو برین قانع شدی ای بُوالْفُضُول^(۳۵)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۸۱

بدگمان باشد همیشه زشت کار
نامه خود خواند اندر حَقِّ یار

آن حَسَان^(۳۶) که در کژی ها مانده‌اند
انبیا را ساحر و کژ خوانده‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۹

مغز او خشک ست و، عقلش این زمان
کمرست از عقل و فهم کودکان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۹۹

دیده هاشان را به سحری دوختند
تا چنین جوهر به خس بفروختند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۱۴

در همه ز آیینہء کژ ساز خُود
منگر ای مردود نفرین ابد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۰۹

ای فسانه گشته و محو از وجود
چند افسانه بخواهی آزمود؟

خَندُمین تر از تو هیچ افسانه نیست
بر لب گور خراب خویش ایست

ای فرو رفته به گورِ جهل و شک
چند جوئی لآغ و دستان فلک

تا بکی نوشی تو عشوهٔ این جهان
که نه عقلت ماند بر قانون نه جان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۷۱

تُرّهات^(۳۶) چون تو ابلیسی مرا
کی بگرداند ز خاک این سرا؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۷

چون نهد در تو صفات جبرئیل
همچو فرخی بر هوا جوئی سبیل

منتظر بنهاده دیده در هوا
از زمین بیگانه عاشق بر سما

چون نهد در تو صفت‌های خری
صد پرت گر هست، بر آخر پری

از پی صورت نیامد موش خوار
از خبیثی شد زبون موش خوار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۳

این مثل اندر زمانه جانی است
جان نادانان به رنج ارزانی است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸۹

با حضور آفتاب با کمال
رهنمایی جستن از شمع و ذبال

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۹

گلشنی کز بَقْل^(۳۷) روید، یک دم است
گلشنی کز عقل روید، خرم است

گلشنی کز گلِ دمد، گردد تباه
گلشنی کز دلِ دمد، وَاْفَرَحْتَاه^(۳۸)

علم‌های با مزه دانسته‌مان
زان گلستان یک دو سه گلدسته دان

زان زبونِ این دو سه گلدسته‌ایم
که درِ گلزار بر خود بسته‌ایم

آنچنان مفتاح‌ها هر دم به نان
می‌فتد ای جان دریغا از بَنان^(۳۹)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۸

دام را بدران، بسوزان دانه را
باز کن درهایِ نو این خانه را

چون تو عاشق نیستی، ای نرگدا^(۴۰)
همچو کوهی بی‌خبر داری صدا

کوه را گفتار کی باشد ز خود؟
عکس غیرست آن صدا ای مُعْتَمَد

گفت تو، زان سان که عکس دیگر نیست
جمله احوالت، به جز هم عکس نیست

خشم و ذوق هر دو عکس دیگران
شادی قَوَّاده^(۳۱) و خشم عَوان^(۳۲)

آن عوان را، آن ضعیف آخر چه کرد
که دهد او را به کینه زجر و درد

تا به کی عکس خیال لامعه^(۳۳)
جهد کن تا گرددت این واقعه^(۳۴)

تا که گفتارت ز حال تو بود
سیر تو با پر و بال تو بود

- (۱) خُنُک: خوش، خوشا
(۲) عراق و خراسان: دو نقطه دور از هم، شرق و غرب
(۳) رُجَاجه: شیشه
(۴) پری خون: کسی که پری را به طرف خود می خواند.
(۵) تاری: تاریک
(۶) اِفْتِتَان: گمراه کردن
(۷) اِسْتِعَانَت: یاری خواستن
(۸) اِنْسِیَان: آدمیان، جمع اِنس
(۹) نَتَان: نتوان
(۱۰) مام: مادر
(۱۱) خَلِیل: ابراهیم خلیل الله
(۱۲) سِیر: جمع سیره به معنی سنّت و روش
(۱۳) مَنبُوش: گوش مکن
(۱۴) پَسْت بَنشین: آسوده بنشین، راحت بنشین، عقب تر بنشین
(۱۵) اَلْسَلَام: سلام بر تو باد
(۱۶) غَی: گمراهی
(۱۷) غُوث: کمک، فریاد رس
(۱۸) بومی: بد شگونی
(۱۹) جَهول: بسیار نادان، بی خرد
(۲۰) ریش گاو: مسخره، دست آویز
(۲۱) نَامُوْتَلِف: ناپیوسته و ناهماهنگ
(۲۲) طَهْر: پاکی
(۲۳) کَرُغ: آشامیدن آب
(۲۴) یُوَالْفُضُول: یاوه گو، من ذهنی پر حرف
(۲۵) خَسَان: فرومایگان، جمع خس
(۲۶) تَرَهَات: یاوه گویی، سخنان من ذهنی
(۲۷) بَقْل: سبزه و گیاهی که از زمین روید
(۲۸) وَاْفَرَحْتَاه: خوشا، کلمه ای برای اظهار شادی گویند.
(۲۹) بِنَان: سرانگشت
(۳۰) نِرکدا: گدای سمج
(۳۱) قَوَّاده: پا انداز، کسی که زنان و مردان برای هم آغوشی به هم برساند.
(۳۲) عوان: مأمور حکومتی
(۳۳) لامِعه: درخشان
(۳۴) واقعه: وصل شدن انسان به زندگی، به طوری که حال، فکر و عمل انسان بوسیله زندگی تعیین شود.